

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: انگر سولتی Ingar Solty

برگردان از: حمید امامی

۲۵ نومبر ۲۰۲۱

باتوم بزرگ

انواع خشونت، شکل‌گیری و شیوه‌های امپریالیسم امریکا در امریکای لاتین در گذشته و حال



تتودور روزولت رئیس جمهور امریکا

۱۶ تز

- ۱- وقتی از سیاست امریکا و سازمان ناتوی تحت تسلط امریکا در امریکای لاتین حرف می‌زنیم، در این صورت باید راجع به امپریالیسم حرف بزنیم و این که امپریالیسم چیست و چه نیست. امپریالیسم مدت‌هاست که در بحث‌های مارکسیستی بیش از حد کش آمده و تفاوتش با مفهوم کاپیتالیسم بیش از پیش دچار ابهام شده است. از این‌رو به نظر می‌آید تدقیق مفهوم امپریالیسم برای پرهیز از خلط مبحث دارای اهمیت باشد. از زاویه علوم سیاسی می‌توان امپریالیسم را "سیاست قهر پنهان یا آشکار برای تضمین خارجی یک رژیم داخلی" تعریف کرد. تعیین‌کننده، مؤلفه سیاست است، یعنی این که دولت‌ها هستند که امپریالیستی عمل می‌کنند. همچنین مؤلفه قهر یک دولت قاعدتاً نیرومند علیه یک دولت دیگر که قاعدتاً ضعیف‌تر است، هم تعیین‌کننده است و سرانجام، مناسبات بیرون-درون هم تعیین‌کننده‌اند، چون امپریالیسم تدبیری است در مقابل تضادهای درونی کاپیتالیسم در شکل دولت ملی‌اش.
- ۲- تحلیل امپریالیسم نشان می‌دهد که چگونه تضادهای داخلی یک جامعه به بیرون منتقل می‌شوند، یعنی این که، چگونه کلیت کمپلکس توسط دولت و جامعه مدنی از طریق سیاست برای خود ایمنی ایجاد می‌کند، مناسبات داخلی را تثبیت و بازتولید می‌کند، به رشد ادامه می‌دهد و تضادهای داخلی را، موقتاً هم که شده، دستکاری می‌کند.

این تضادها نتیجه منطق و تاریخ سیستم سرمایه‌داری‌اند. مشخصاً: کاپیتالیسم یک نظام جهانی است که در سطح بین‌المللی به صورت نظام دولت‌ها سازماندهی شده. مناسبات طبقاتی به شکلی نهادینه در دولت متبلور می‌شوند. در دستگاه دولتی یک قطب قدرت از فراکسیون‌های مسلط (سرمایه) شکل می‌گیرد که منافع مختلف را در یک پروژه واحد گرد هم می‌آورد و به هم می‌پیوندد. در هر مورد، بسته به بلوک قدرت و پروژه، نوعی ویژه‌ای از دولت شکل می‌گیرد (دموکراسی لیبرال، بناپار티سم، فاشیسم و غیره) و در این روند وزن نهادهای دولتی نیز تغییر می‌کند (به عنوان مثال امروزه در کاپیتالیسم گلوبال، جایگاه ویژه و برجسته وزارتخانه‌های مالی و بانک‌های مرکزی که از کنترل دمکراتیک خارج شده‌اند، و یا بی‌ارزش شدن وزارتخانه‌های کار و غیره به چشم می‌خورد).

درست است که کاپیتالیسم به مثابه سیستم توسط دولت ملی سازماندهی می‌شود، اما گرایش به گلوبال شدن در ذات آن است. در نتیجه، منافع بلوک قدرت مربوطه اجباراً یک بُعد خارجی نیز دارند. بخش‌های مختلف اقتصادی-سیاسی مانند صدور کالا و سرمایه و نیز از واردات منابع گرفته تا تضمین تسلط در داخل از طریق جنگ‌هایی در خارج که تأثیری ثبات‌بخش بر داخل دارند – دستکم در ابتداء و در شرایطی که احساس وضعیت خطر خیلی قوی و شدید است. به علاوه، سیاست جمعیت هم اهمیت دارد چراکه به کرسی نشاندن مناسبات سرمایه‌دارانه در عرصه مالکیت و جامعه همیشه با حضور اضافه‌جمعیت همراه است که صدور این اضافه‌جمعیت فقیر و فلاکت‌زده را ضروری می‌کند. مثلاً انگلستان جمعیت اضافی‌اش را، که به شکل "طبقات خطرناک" ظاهر می‌شد (متکدیان، بی‌خانمان‌ها و ولگردان، آدم‌کشان، انقلابیون بالقوه و غیره)، به امریکای شمالی و بعدها به آفریقا و استرالیا و آسیا صادر می‌کرد.

اکنون منافع بلوک قدرت و فراکسیون‌های قدرتمندتر سرمایه در آن، توسط سیاست خارجی پیش برده می‌شوند. یکی از مهم‌ترین ابزارهای سیاست، قهر مستقیم است. دولت – از زمان معاهدات صلح وست‌فالن، حداقل به شکل ایده‌آل – به شکل انحصاری حامل مشروع قهر محسوب می‌شود (ارتش و پولیس). به گفته نظریه‌پرداز نظامی پروس، کارل فون کلاوزویتس [Carl von Clausewitz] (۱۸۳۱-۱۷۸۰)، جنگ عبارت است از "ادامه سیاست با وسایل دیگر". جنگ امکان می‌دهد – به عنوان آخرین حربه، Ultima ratio اجبار مستقیم به عنوان وسیله پیشبرد منافع خود، به کار گرفته شود: دولت الف دولت ب را وادار می‌کند شرایطش را بپذیرد.

امپریالیسم هم سیاست قهر است، اما از زمان برتولت برشت از "دشواری‌های تشخیص قهر" خبر داریم. باید بین قهر مستقیم و قهر ساختاری، قهر آشکار و قهر پنهان فرق بگذاریم. امپریالیسم جنگ‌طلب به دلیل خونریزتر بودن و پرتناقض‌تر بودن، نهایتاً ضعیف‌تر است. اما در زرادخانه امپریالیسم روش‌های بسیار کارآمد و ظریف دیگری برای رسیدن و اجرای منافع پیدا می‌شوند که کمتر خشونت‌آمیز نیستند اما کمتر خشونت‌بار به نظر می‌آیند.

۳- پروژه ایالات متحده، برخاسته از پروژه استعمار انگلیس در اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، از همان آغاز توسعه‌طلبانه بود: به دنبال "خرید لوئیزیانا [Louisiana Purchase] (سال ۱۸۰۳)، گسترش مستعمراتی مهاجران در داخل امریکای شمالی" به سمت غرب و جنوب شروع شد که با انضمام "غرب وحشی" در سال‌های ۱۸۹۰ پایان یافت؛ در پی آن، توسعه در ورای این مرزهای "داخلی" ایالات متحده آمد.

۴- پروژه مستعمراتی مهاجران در امریکا از ابتداء جنگ‌طلبانه بود، امپریالیسمی مستقیم، یعنی نظامی‌گرانه و قهرآمیز. از جمله جنگ علیه مکزیکو برای تسلط بر تگزاس (۱۸۴۸-۱۸۴۶). از جمله نسل‌کشی بومیان و ساکنان اولیه امریکا. و بالاخره، جنگ داخلی امریکا از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵. در جریان این جنگ با کمک زور و خشونت، تصمیم گرفته شد که کدام شیوه تولید بر منطقه مرکزی غرب تا راکای مونتینز بسط یابد – شیوه کاپیتالیستی-صنعتی شمال یا تولید کشاورزی مبتنی بر کار بردگان در جنوب.

۵- مناسبات اجتماعی در امریکای مرکزی و جنوبی نیز بدواً نتیجه سیاست امپریالیستی و استعماری بودند که از ۱۴۹۲، پس از پایان "جنبش بازپس‌گیری اندلس [Reconquista]"، و با "تسخیر" کارائیب، امریکای مرکزی و امریکای جنوبی توسط اسپانیایی‌ها و سپس پرتگالی‌ها شروع شد. از این‌رو زیاد بدیهی نیست و احتیاج به توضیح دارد که چرا ایالات متحده در نیم‌کره غربی امروزه چنین نقشی را ایفاء می‌کند و نه مثلاً برزیل که کشوری وسیعی است با مساحتی قابل مقایسه و غنی در مواد خام، که مانند اغلب کشورهای امریکای جنوبی در ۱۸۲۲، یعنی مدت کوتاهی بعد از ایالات متحده با بیانیه استقلالش در ۱۷۷۶، رسماً استقلال یافت. این سؤال در مورد مکزیکو نیز صادق است که پس از جنگ‌های استقلال از ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۲ خود را از سلطه اسپانیایی‌ها رها کرد.

ایالات متحده، به گفته خوزه مارتی، به "قلدر شمال" Coloso del Norte تبدیل شد، چون‌که مدل رشدی که در آن به اجراء گذاشته شد مدل انگلیس بود در حالی‌که مدل حاکم در امریکای لاتین اسپانیایی بود. انگلستان در زمان مستعمره کردن امریکای شمالی کشوری سرمایه‌داری بود؛ کاپیتالیسم در آنجا در انتهای قرن ۱۶ شکل گرفت، آنهم نه در شهرها بلکه در روستاها - در جریان حصارکشی و خصوصی‌سازی زمین‌های قبلاً مشاع و مشترک، و ایجاد طبقه‌ای از کارگران مزدبگیر فاقد مالکیت (کارل مارکس: "از دوطرف آزاد"). به عکس، اقتصاد اسپانیا و پرتغال در دوره گسترش‌شان در امریکای مرکزی و جنوبی هنوز ساختاری فئودالی داشت. در حالی‌که انگلیس‌ها یک سیستم کاپیتالیستی بر مبنای انباشت ویژه به کلنی‌ها صادر می‌کردند که حاوی پیش‌شرط استقلال اقتصادی بود که بین ۱۷۷۵ و ۱۷۸۳ به جنگ استقلال علیه انگلستان (و به دنبال آن، خیزش اجتماعی دموکراتیک "شورش شیز" [Shays' Rebellion] و یک قانون اساسی محافظه‌کارانه) منجر شد، اسپانیا و پرتغال از قاعه امریکا فقط به عنوان فضای بهره‌کشی برای تثبیت و تحکیم سلطه خود، برای تجمعات طبقه انگلی اشراف و برای تأمین هزینه‌های نیروهای نظامی خود به منظور کشورگشایی‌های استعماری بیشتر استفاده می‌کردند. ریشه وابستگی و پیرامونی شدن امریکای لاتین را باید در این تضاد بین استعمار سرمایه‌دارانه انگلیس با استعمار فئودالی اسپانیایی-پرتگالی جست و جو کرد.

۶- پیش‌تاریخ امپریالیسم ایالات متحده در امریکای لاتین با دکترین مونرو [Doktrin Monroe] در سال ۱۸۲۳ شروع شد. این دکترین، که به نام پنجمین رئیس‌جمهور امریکا، جیمز مونرو، نام‌گذاری شده، الگویی بود برای تحمیل و پیشبرد منافع امریکا در نیم‌کره غربی، با آن که این دکترین در وهله اول تدافعی فرمولبندی شده بود. آن‌طور که بعدها کارل اشمیت، کارشناس حقوق بین‌المللی و دولتی، "سرحقوقدان رایش سوم"، سعی کرد حق المان نازی در سلطه بر شرق اروپا توجیه کند، ایالات متحده با دکترین مونرو نهایتاً هدف "نظام حقوقی بین‌المللی در ایجاد یک فضای بزرگ به همراه ممنوعیت مداخله برای قدرتهای بیگانه بیرون از این فضا" را دنبال می‌کرد.

۷- اعلان دکترین مونرو در جریان جنگ‌های استقلال امریکای جنوبی بین ۱۸۰۹ و ۱۸۲۵ بود، جنگ‌هایی که منجر به پیدایش دولت‌های مستقلی شد که تا امروز هم وجود دارند. ایالات متحده که از زمان اعلام استقلال در ۱۷۷۶ مدعی ضدیت با استعمار و ضدیت با سلطنت بود، که حتی در دوره جنگ سرد هم در شعار "(آماده‌سازی جهان برای) آزادی و دموکراسی" طنین می‌انداخت، منافعتش در امریکای جنوبی و مرکزی را با ایدئولوژی ضداستعمار بودن گره زد و با قدرت‌نمایی در مقابل اسپانیا و پرتغال، ظاهراً در کنار جمهوری‌های مستقل جدید در امریکای لاتین موضع گرفت.

۸- چنین پرسز مینه‌ای به امپریالیسم امریکا موجودیت ویژه‌ای می‌بخشد. ایالات متحده گونه تازه‌ای از امپریالیسم را شکل داده که لئو پانیچ [Leo Panitch] آن را "امپراتوری غیر رسمی بدون مستعمرات" نامیده است. شکل مسلط امپریالیسم امروزه از این گونه است. به دلیل این سلطه است که بحث راجع به اشکال گوناگون سیاست خشونت امپریالیستی - قهر مستقیم و ساختاری، نظامی یا غیرنظامی و غیره - حائز اهمیتی تعیین‌کننده است. وگرنه این خطر وجود دارد که تعداد

زیاد درخت‌ها مانع دیدن جنگل بشود و امپریالیسم را یک عصر تاریخی در نظر بگیریم که در سال‌های ۱۸۷۰ شروع شده و با پیروزی متفقین بر نیروهای محور (فاشیسم آلمان و متحدین آن، ایتالیا، جاپان و غیره)، پایان یافته است. اما امپریالیسم همچنان زنده و قیّراق است، و صرفاً و آنهم فقط بخشی از شکل بروز خود را تغییر داده است.

۹ - شیوه عمل "امپریالیسم جدید" و "امپراتوری آمریکا"، عبارت است از برقرار کردن وابستگی‌های جامعه‌ها و کشورهای دیگر بدون آن که آنها را - آن‌چنان‌که تا ۱۹۴۵ معمول بود - به اشغال دریاورد، با انتقال مهاجران آنها را مستعمره کند و آنها را - با، یا مثل مورد فرانسه انقلابی در هائیتی، بدون کمک حقوق شهروندی - ضمیمه کشور خود کند. اما این کار چطور ممکن است؟ چگونه می‌توان مناطق جغرافیائی را بدون کاربست واقعی قدرت دولتی کنترل کرد؟ حتی وقتی در این کشورهای بیگانه "انتخابات آزاد" برگزار می‌شوند و حکومت‌های تازه و خودمختار می‌توانند انتخاب شوند؟ برای درک این پدیده باید روند شکل‌گیری امپریالیسم آمریکا را مد نظر قرار داد.

۱۰ - امپریالیسم آمریکا همیشه به طور کامل غیررسمی نبود. در تاریخ ایالات متحده یک دوره امپریالیسم کلاسیک وجود داشت که شروع آن "بستن مناطق مرزی" در میانه سال‌های ۱۸۹۰ بود، زمانی که مرزهای "داخلی" مستعمراتی در هم نور دیده شدند. و به‌ویژه حکومت‌های ویلیام مک‌کینلی [McKinley William] (۱۸۹۷-۱۹۰۱) و تئودور روزولت (۱۹۰۲-۱۹۰۹) مسؤول آن بودند. روزولت در زمان مک‌کینلی معاون وزیر نیروی دریائی بود و پس از سوءقصد به او جانشین او در مقام ریاست جمهوری شد. بنا بر طرح‌های روزولت، ایالات متحده علیه اسپانیا، که با تلاش‌های کوبا برای استقلال مقابله می‌کرد، بین ۱۸۹۸ و ۱۹۰۰ اقدام به جنگ کرد. روزولت شخصاً فرماندهی "سوارکاران خشن" [Rough Riders] را بر عهده داشت. جنگ با اسپانیا پیروزمندانه بود و با کسب مقداری سرزمین‌های مستعمره به پایان رسید. ایالات متحده فیلیپین را که تا آن زمان مستعمره اسپانیا بود، اشغال کرد و نیز حفظ مستعمرات را تا امروز هم برای خود تضمین کرد. از جمله گوانتانامو در کوبا، که به عنوان شکنجه‌گاه برون‌مرزی آمریکا در جنگ‌های خاورمیانه به کار می‌آید و از جمله جزیره گوام [Guam] در پاسیفیک غربی که به عنوان مستعمره تا امروز هم نقش ستراتیژیک پراهمیتی برای منافع آمریکا ایفاء می‌کند، یعنی به عنوان پایگاه گردآوری نیروی نظامی در مقابل چین، رقیب صنعتی پرقدرتش.

۱۱ - روزولت در مقام رئیس‌جمهور، دکترین مونرو سال ۱۸۲۳ را توسعه داد و راهکارهایی برای سیاست تهاجمی حفظ منافع در امریکای لاتین را به آن اضافه کرد. عنوان راهنمای این "ملحقات روزولت" در سال ۱۹۰۴، این عبارت بود: "ملایم حرف بزن و یک باتوم بزرگ با خودت داشته باش، در این صورت کارت پیش می‌رود." ایالات متحده با این اضافات دکترین مونرو، به محاصره نظامی ونزوئلا توسط بریتانیا، آلمان و ایتالیا در فاصله دسمبر ۱۹۰۲ و فروری ۱۹۰۳ واکنش نشان داد. این نیروهای امپریالیستی اروپائی می‌خواستند ونزوئلا را وادار به پرداخت بدهی‌های خارجی‌اش کنند. نحوه عمل واشنگتن در بحران ونزوئلا سنگ بنای امپریالیسم غیررسمی آمریکا را گذاشت. امریکائی‌ها از یک طرف مدعی شدند که مهم‌ترین، و حتی عملاً تنها "نیروی نظامی در نیم‌کره غربی هستند (و اروپائی‌ها را نهایتاً به قاره آفریقا ارجاع می‌دادند که بر اساس "کنفرانس کنگو" در برلین در ۱۸۸۴/۸۵، این قاره را بین خود تقسیم کرده بودند)، از طرف دیگر، منافع مالی قدرت‌های امپریالیستی دیگر را به کرسی بنشانند، در صورت لزوم حتی با نیروی نظامی. از این زمان است که ایالات متحده امریکای لاتین را "حیاط خلوت" خود در نظر می‌گیرد.

۱۲ - خلاف انگلیس‌ها، فرانسوی‌ها، بلجیمی‌ها، هالندی‌ها، پرتگالی‌ها و آلمانی‌ها در آفریقا، مدل امپریالیسم امریکائی‌ها تحول پیدا کرد. این امپریالیسم در نیم‌کره غربی به دنبال استیلای رسمی استعماری نبود، بلکه هدف کسب سلطه غیررسمی را مد نظر داشت. اساس این فرم‌های تازه از چیست: امپریالیسم مبتنی بر قانون اساسی. درست است که

ایالات متحده دولت‌های امریکای مرکزی و جنوبی را تهدید نظامی می‌کرد یا به اشغال درمی‌آورد، اما "نمی‌آمد که بماند"، بلکه عموماً هر بار پس از عقب‌نشینی، قانون اساسی آن کشور را در جهت منافع سیاسی و در درجه اول در جهت منافع اقتصادی خود تغییر می‌داد. از جمله این تغییرات استقرار یک نظام اقتصاد باز به منظور ورود و خروج و سرمایه‌گذاری سرمایه‌های انباشته ایالات متحده بود. در این مورد تا به امروز تغییر چندانی صورت نگرفته است.

۱۳ - ساختن کانال پاناما مثال خوبی است که گذار به این فرم سیاست را نشان می‌دهد؛ این پروژه نه فقط به مرگ ده‌ها هزار کارگر منجر شد که در آغاز توسط یک شرکت سهامی فرانسوی اجبر شده بودند، بلکه به عنوان مهم‌ترین راه آبی بعد از کانال سوئز، هزینه‌های حمل‌ونقل بحری کالاها را - نه فقط برای شهرهای امریکائی- به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش می‌داد. بعد از ورشکست شدن شرکت فرانسوی، کنگره ایالات متحده در ۱۹۰۲ این حق را به روزولت داد که کانال پاناما را بخرد. پارلمان کلمبیا که منطقه کانال به آن تعلق داشت، با فروش کانال مخالفت کرد. برای واشنگتن، که به هر حال و به دلایلی قابل فهم منطقه نیکاراگوئه را به عنوان محل ساختن کانال ترجیح می‌داد، دو راه می‌ماند: جنگ در نیکاراگوئه برای به اجراء گذاشتن طرح نیکاراگوئه، یا یک شورش در کلمبیا که - طبق الگوی کودتای ده سال پیش در هاوایی برای تضمین سلطه سفیدپوستان - به امریکا امکان می‌داد با همکاری بورژوازی کمپرادور محلی، ساختمان کانال را مطابق نقشه‌های خود پیش ببرد. قیام اتفاق افتاد و کودتاگران که نگران به اجراء گذاشته شدن طرح نیکاراگوئه بودند، در منطقه خود اعلام استقلال کردند. یک کشور جدید به وجود آمده بود: پاناما، و ایالات متحده با کمک نیروهای نظامی تازه شکل گرفته، مانع شدند که حکومت بوگوئا بتواند منطقه نافرمان را بازپس بگیرد. امریکائی‌ها به کانال‌شان رسیدند، کودتاچیان در پاداش خوش‌خدمتی مقام سفارت و پست‌های دیگر گرفتند، دولت جدید در معاهده‌هایی که بست تقریباً از تمامی حقوق حاکمیت ملی و مستقل خود صرف‌نظر کرد: مالیات، عوارض بهره‌برداری، و حتی کنترل ارضی، چون که ایالات متحده یک نوار ۲۲ مایلی در امتداد کانال را به عنوان منطقه تحت حاکمیت خود تضمین کرد و حتی این حق را به خود داد که بنا به تشخیص خود، اگر صلاح دید، این ناحیه را وسیع‌تر کند. علاوه بر این، در قانون اساسی کشور جدید این حق را برای خود وارد کرد که هر زمان می‌تواند به پاناما لشکرکشی کند تا "آرامش عمومی و نظم قانونی" را برقرار کند، یعنی این که امریکا بر مبنای حقوقی یک کشور اقماری وابسته با حق حاکمیت به‌شدت محدود برای ابد ایجاد کرد و این بر اساس نمونه قانون اساسی کوبا در جریان جنگ امریکا و اسپانیا بود. و سرانجام امریکائی‌ها دولت دست‌نشانده خود را - باز هم بر طبق الگوی عمل‌شان در کوبا و فیلیپین - با اقتصاد ایالات متحده هماهنگ کردند و یک رفرم مالی را بر آنها تحمیل کردند که این کشورها را با استاندارد طلا پیوند می‌داد، اقتصادشان را برای سرمایه امریکائی باز و از این طریق آنها را وابسته می‌کرد. این سیاست "دیپلماسی دالر" نام گرفت.

۱۴ - این شیوه عمل - مداخله و جنگ کوتاه‌مدت، سرنگونی و کودتا، تغییر ساختاری در قانون اساسی - تا امروز هم فرق چندانی نکرده است. الگوی کوبا ۱۹۶۱، چیلی ۱۹۷۳. گرانادا ۱۹۸۳، ماجرای ایران-کنترا ۱۹۸۷-۱۹۸۵ تا نقشه‌های کودتا و دخالت در ونزوئلا که در ضمن آن گوایدو به عنوان رئیس جمهور مشروع کشور معرفی شد، همگی شباهت کامل با شیوه عمل در پاناما دارند. اما سیاست خشونت در مناسبات ایالات متحده با حیاط خلوتش هم به همین اندازه تعیین‌کننده است، که البته قهری نه آشکار بلکه بیشتر پنهان و پوشیده و بغرنج است.

۱۵ - امپریالیسم امریکا اغلب غیررسمی عمل می‌کند، اما این به معنای کمتر خشونت‌آمیز بودن نیست. وقتی برنامه‌های تعدیل ساختاری از طرف سازمان‌های مالی تحت اختیار امریکا، مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، کشورها را مجبور به آزاد کردن تجارت با شرایط امریکائی‌ها و بر پایه منافع سرمایه‌های کشاورزی و صنعتی آنها، خصوصی‌سازی دارائی‌های دولتی به نفع سرمایه‌های امریکائی و مقررات‌زدائی از بازارهای کار و حذف

محدودیت‌های محیط‌زیستی و غیره در راستای خواست‌های کنسرن‌های فراملیتی که مرکزشان در امریکا (یا اروپا) است (و همه اینها به نام "قدرت رقابت") می‌کنند، در این صورت فقط یک فرم از امپریالیسم بدهی‌آفرینی نیست. این اعمال قهر بلاواسطه علیه مردم امریکای لاتین نیز هست. جنگ مواد مخدر در اینجا بهترین مثال است: NAFTA و کفتا CAFTA چندین میلیون دهقان کوچک و خودکفا را "به خاک سیاه نشانده"، یعنی از مالکان خرده‌پا پرولتاریا ساخته که به کار مزدی احتیاج دارند ولی هیچ‌وقت نمی‌توانند آن را پیدا کنند، به‌خصوص که کاهش اشتغال در حوزه عمومی تحت عنوان قدرت رقابت این امکان را هم از بین برده است. وقتی آدم‌ها در برابر این انتخاب قرار می‌گیرند که یا در بخش غیررسمی – مواد مخدر، اسلحه، خریدوفروش انسان‌ها – کار کنند یا در جست و جوی کار و در فرار از خشونت بی‌اندازه در بخش غیررسمی در امریکای مرکزی، در مرز ایالات متحده جان ببازند یا در امریکا جدا از خانواده در قفس محبوس و از آن کشور اخراج شوند یا در صورت موفقیت، در بخش کشاورزی به عنوان فرد "غیرقانونی" استثمار شوند، این وضعیت کم‌خشونت‌تر از یک جنگ صریح و مستقیم نیست. در مورد سیاست تحریم محاصره علیه کوبا و ونزوئلا نیز می‌توان داوری مشابهی کرد، سیاستی که به گران شدن مواد غذایی منجر می‌شود یا در ونزوئلا، جلوگیری از ورود دارو باعث مرگ تعداد بیشماری انسان می‌شود. امروزه طرد و محکوم دانستن تحریم به مثابه یک اقدام خصمانه جنگی، یکی از وظایف اساسی برای جنبش صلح است. سرمنشأ این سیاست خشونت در نیم‌کره غربی کاملاً شناخته شده است: قلدر شمال.

۱۶ - تاریخ مقاومت در برابر امپریالیسم امریکا و مبارزه برای استقلال اقتصادی و عدالت اجتماعی در امریکای لاتین بسیار طولانی است. پس از پیروزی انقلاب کوبا در ۱۹۵۹ یک دوره طولانی جنبش‌های رهائی‌بخش با ابزار عملیات چریکی شروع شد. بعداً با پیروزی اتحادهای چپ در دهه ۱۹۹۰ در انتخابات، پیروزی MST در بولیوی، پیروزی انقلاب در ونزوئلا، پیروزی رافائل کوررا در اکوادور و بنیان‌گذاری ALBA [ائتلاف بولیواری]، یک دوره تازه - حکومت‌های چپ - جایگزین دوره قبلی شد. نمونه کلمبیا از رمق افتادن جنگ چریکی را نشان می‌دهد. اما مرزها و محدودیت‌های مدل رشد "استخراجی" [extraktivism: بهره‌برداری مستقیم از محصولات گیاهی و حیوانی بدون گذاشتن تأثیرات منفی و ایجاد اختلال در بافت و ترکیب و تناسب این عناصر در طبیعت - به‌ویژه شیوه زندگی اقتصادی اقوام بومی] و شکست دوره دولت‌های چپ‌گرا - هم تلاش‌های کم‌مایه دولت‌های چپ-میانه و مرکوسور [Mercosur: بازار مشترک کشورهای امریکای جنوبی] و هم انقلاب بولیواری - جنبش‌های رهائی‌بخش در امریکای لاتین را در بحرانی عمیق فرو برده است. نیروی چپ، با ورشکستگی راست‌ها، آن طور که ژنرال بولسونارو در مدیریت بحران کرونا در برزیل نشان داده، در روند جست و جوی تازه‌ای است. در این فاصله جنبش‌های اجتماعی جدید و نیرومند و نیز دولت‌های چپ جدیدی به وجود آمده‌اند. در این رابطه به‌ویژه جنبش‌های تشکیل مجمع عمومی برای تدوین قانون اساسی، در درجه اول در چیلی، جلب توجه می‌کنند. این جنبش‌ها با توجه به سرشت متکی به قانون اساسی امپریالیسم امریکا بسیار حائز اهمیت‌اند. چون مسیر استقلال کشورهای امریکای لاتین از جمله از تغییر در قوانین اساسی موجود می‌گذرد، کشورهایی که نئولیبرالیسم در قانون‌شان به مثابه رژیم نظم‌دهنده در جهت منافع سرمایه امریکائی تدوین و تثبیت شده است.

منتشر شده در روزنامه یونگه ولت Junge Welt